

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۱۰۲۵

گلج
حضور

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۳/۱۲/۱۵

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۲۵، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

به من نگر که منم مونسِ تو اندر گور
در آن شبی که کنی از دکان و خانه عبور

سلام من شنوی در لحد، خبر شَوَدَت
که هیچ وقت نبودی ز چشمِ من مَسْتور

منم چو عقل و خِرَد در درونِ پرده تو
به وقتِ لذت و شادی، به گاهِ رنج و فتور

شبِ غریب چو آواز آشنا شنوی
رهی ز ضربتِ مار و جَهی ز وحشتِ مور

خُمارِ عشق درآرد به گورِ تو تحفه
شراب و شاهد و شمع و کباب و نُقل و بَخور

در آن زمان که چراغِ خِرَد بگیرانم
چه های و هوی برآید ز مردگانِ قبور!

ز های و هوی شود خیره خاکِ گورستان
ز بانگِ طبلِ قیامت، ز طُمُطُراقِ نُشور

کفن دریده، گرفته دو گوشِ خود از بیم
دِماغ و گوش چه باشد به پیشِ نفخهٔ صور؟

به هر طرف نگری، صورتِ مرا بینی
اگر به خود نگری یا به سویِ آن شر و شور

ز آحوٰلی بگریز و دو چشم نیکو کن
که چشم بد بُود آن روز از جمال دور

به صورتِ بشرم، هان و هان غلط نکنی
که روح سخت لطیف است و عشق سخت غیور

چه جای صورت؟ اگر خود نمد شود صد تو
شعاعِ آینهٔ جان عَلم زَنَد به ظهور

دُهل زنید و سویِ مطربانِ شهر تنید
مُراهقانِ ره عشقِ راست روزِ ظهور

به جایِ لقمه و پول آرد خدای را جُستی
نشسته بر لبِ خندق، ندیدی ای یک کور

به شهرِ ما تو چه غمازخانه بگشادی
دهانِ بسته تو غماز باش هم چون نور

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۴۵)

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده‌است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

به من نگر که منم مونسِ تو اندر گور در آن شبی که کنی از دکان و خانه عبور

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

[مولانا از زبان زندگی به انسان که امتداد اوست می‌گوید:] «به من نگاه کن [زیرا در حال حاضر تو داری به هر چیز غیر از من نگاه می‌کنی.] بدان که من مونس تو در قبری هستم که از من‌ذهنی برای خود درست کرده‌ای. تو فقط در این شبی که از تولد تو شروع شده و تا مرگ جسمیات ادامه دارد، فرصت داری که از دکان ذهن که هنرها و همانیدگی‌هایت را در آن عرضه می‌کنی و از خانه ذهنت عبور کنی.

سلام من شنوی در لحد، خبر شَوَدَت که هیچ وقت نبودی ز چشم من مَسْتور

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

مَسْتور: پوشیده‌شده، نهان.

وقتی فضا را باز کنی و مرکزت عدم بشود، سلام من را می‌شنوی. [شنیدن سلام من در واقع تسلیم، فضاگشایی، رضا و توکل توست.] آن‌وقت آگاه و باخبر می‌شوی که من هر لحظه با رحمت به تو درود می‌فرستم و تو هیچ‌گاه از چشم و نظر من پوشیده و جدا نبوده‌ای. [تو من را نمی‌دید و ولی من تو را می‌دیدم.]

منم چو عقل و خِرَد در درونِ پرده تو به وقتِ لذت و شادی، به گاهِ رنج و فتور

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

فتور: سستی و بی‌حالی، کمبود و نقصان.

من مانند آن عقل و خردی هستم که در ذهن داری و نامش هشیاری جسمی است؛ [همان عقلی که فعلاً برای اداره تو کافی است تا با آن عقل کل را روشن کنی، اگرچه این کار را نمی‌کنی.] تو در دوییِ ذهن یعنی لذت زیاد شدن همانیدگی‌ها و رنج کم شدن آن‌ها، با این عقل مخرب که آن هم من هستم می‌بینی، درحالی‌که باید با عقل کل همه‌چیز را ببینی.

شبِ غریبِ چو آواز آشنا شنوی
 رهی ز ضربتِ مار و جَهی ز وحشتِ مور
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

وقتی در این شبِ عجیب و شگفت‌انگیز که در آن غریب هستی، آوازِ آشنای زندگی را با فضاگشایی شنیدی و به گوشِ خودت پیغام خدا را رساندی، بدان که از دو چیز رها شده‌ای، یکی ضربتِ فضای دردهای من‌ذهنی که دائماً مانند مار تو را نیش می‌زند، و دیگری ترس و وحشت همانیدگی‌هایی که مانند مورچه در مرکزت جمع شده‌اند.

خُمارِ عشق درآرد به گورِ تو تحفه
 شراب و شاهد و شمع و کباب و نُقل و بَخور
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

خمار: در این‌جا یعنی مستی.
 تحفه: ارمغان، سوغات، هدیه.
 بَخور: در محاوره بُخور، هر نوع مادهٔ خوشبوی که بسوزانند تا بوی خوش دهد.
 وقتی فضا را گشودی مستیِ عشق به گورِ ذهن تو که فضای همانیدگی‌هاست تحفه می‌آورد. هدیه‌های او عبارتند از آب حیات که از آن‌ور می‌آید، شاهد و ناظر بودن خودت، شمع نورانی وجودت، غذایی از نور، نُقل یا انعکاس بیرونی زندگی که خیلی زیباست و بوی خوش عشق.

در آن زمان که چراغِ خِرَد بگیرانم
 چه های‌وهوی برآید ز مردگانِ قبور!
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

گیراندن: روشن کردن.
 در آن لحظه که چراغ خرد کل را در انسان‌ها روشن کنم، های و هوی شادی و زنده شدن از مردگان قبور که آدم‌های مرده در ذهن هستند برمی‌خیزد. آن‌ها به زندگی زنده می‌شوند و دانش مولانا را پخش می‌کنند و شادی می‌پراکنند.

ز های وهوی شود خیره خاک گورستان

ز بانگِ طبلِ قیامت، ز طُمطُراقِ نُشور

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

طُمطُراق: شکوه و جلال توأم با تشریفات.

نُشور: روز قیامت، زنده شدن مردگان در روز رستاخیز.

از های وهوی شادی زنده شدگان به زندگی در روز قیامت و از هلهله طبل فضاگشایی آنها و شکوه و جلال خاصی که این قیامت و این تبدیل شدن دارد، خاک گورستان که نماد منهای ذهنی و همانندگی هاست گیج و متحیر می شود.

کفن دریده گرفته دو گوشِ خود از بیم

دِماغ و گوش چه باشد به پیشِ نفخه صور؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

[وقتی انسان فضا را باز کند، دمیدن اسرافیل در شیپور که همان دم زندگی است اتفاق می افتد، قیامت انسان فرامی رسد و او روی پای زندگی بلند شده و به خدا زنده می گردد.] در چنین قیامتی هر کس کفن خودش را که پرده همانندگی هاست می دَرَد و گوش خود را می گیرد که حرف های بی ارزش منهای ذهنی گیج را نشنود. این حرف هایی که از مغز من ذهنی و گوش من ذهنی می آید، در مقابل جلال و شکوه صدای شیپور اسرافیل و زنده شدن به زندگی چه ارزشی دارد؟

به هر طرف نگری، صورتِ مرا بینی

اگر به خود نگری یا به سویِ آن شر و شور

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

وقتی فضا را به اندازه کافی باز کنی و از جنس زندگی شوی، به هر طرف که نگاه کنی، من را می بینی. چه به خودت نگاه کنی که از جنس زندگی شده ای، و چه به سوی شر و شور زنده شدن به خدا نگاه کنی. [دیگر نمی توانی به سواها نگاه کنی. حتی اگر به انسان های دیگر هم نگاه کنی، من را می بینی.]

ز آحوٰلی بگریز و دو چشم نیکو کن که چشم بد بُود آن روز از جمال دور (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

آحوٰلی: دوبینی.

از دوبینیِ ذهن فرار کن و با فضاگشاییِ دو چشمت را نیکو گردان. بدان که چشم بد و دوبینِ من ذهنی که بر حسب همانیدگی‌ها می‌بیند در آن روز یعنی این لحظهٔ ابدی که قیامت توست، نمی‌تواند جمال و زیبایی من را ببیند. [اگر بخواهد من را ببیند باید فضا را باز و مرکزش را از همانیدگی‌ها خالی کند].

به صورتِ بشرم، هان و هان غلط نکنی که روح سخت لطیف است و عشق سخت غیور (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

ای انسان، مواظب باش که من را به اشتباه، مثل بشر که با زُمختیِ ذهن کار می‌کند، نبینی. روح یا هشیاری نظر که تو هم از جنس آن هستی، بسیار بسیار لطیف است و در عین لطافت بسیار قدرت دارد و برعکس من ذهنی است که زمختی‌اش را قدرت می‌پندارد، اما درواقع بی‌قدرت است. عشق یا زنده شدن به زندگی و اتحاد مجدد با او هم بسیار غیرتمند است و اجازه نمی‌دهد تو چیزی غیر از خدا را به مرکزت راه دهی.

چه جای صورت؟ اگر خود نمد شود صدتو شعاعِ آینهٔ جان عَلم زَنَد به ظهور (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

[وقتی به ابیات مولانا عمل کنی،] دیگر صورت جایی نخواهد داشت و نقش‌ها یا پردهٔ پندارِ ذهن نمی‌توانند جلوی تو را بگیرند. اگر نمدِ ذهن صد لایه هم باشد، نورِ آینه‌ای که داخل آن است، خود را نشان خواهد داد. [انسانی که امتداد خدا و آینهٔ اوست اما درون لایه‌های ذهن گیر کرده، وقتی عَلم ظهور را بزند و بگوید من می‌خواهم ظهور کنم، به‌عنوان خورشید از مرکزش طلوع خواهد کرد و نور خود را نشان خواهد داد.]

دُهلِ زنید و سویِ مطربانِ شهرِ تنید

مُراهقانِ ره عشقِ راستِ روزِ ظهور

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

مُراهقان: جمعِ مُراهق، پسرانِ نزدیک به سنّ بلوغ.

دُهلِ شادمانی و طرب را بزنی و به سوی انسان‌های زنده‌شده به زندگی که مطرب و شادمانند بروید، یعنی پیغام را دست کسانی برسانید که آماده‌اند شادی کنند. به مُراهقان یا انسان‌هایی که در ذهن سکوت می‌کنند و آماده رسیدن به حضور هستند، خبر دهید که روز زنده شدن به عشق و ظهور زندگی فرارسیده است.

به جای لقمه و پول آر خدای را جُستی

نشسته بر لبِ خندق، ندیدی‌ای یک کور

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

خندق: گودال، حفره.

[در تجسم مولانا خندقی گودال‌مانند به دورِ بشریت کنده شده که آبِ کثیف هشیاری جسمی و درد از آنجا رد می‌شود. اکثریت انسان‌ها بر لبِ این خندق نشسته‌اند و از آب کورکننده آن که تجسم لقمه و پول است، می‌خورند.] ای انسان، اگر به جای خوردن لقمه و پول یعنی هر چیزِ خوردنی و ذهنی، فضا را باز و خدا را جست‌وجو می‌کردی، حتی یک کور را نمی‌دید که کنار این خندق نشسته باشد.

به شهرِ ما تو چه غمازخانه بگشادی

دهانِ بسته تو غماز باش هم‌چون نور

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

غماز: سخن‌چین، فاش‌کننده راز، اشاره‌کننده با چشم و ابرو، غمزه‌کننده.

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید که] ای انسان، در شهری که من در کائنات خلق کرده‌ام تو یک غمازخانه باز کرده‌ای که دارد اسرار من را فاش می‌کند. [من انتظار دارم در خلقت من همه انسان‌ها از زبان زندگی اظهارکننده عشق باشند.] پس دهانت را ببند و همان‌طور که نور و خورشید بدون حرف زدن غماز هستند، تو هم بدون سخن گفتن فاش‌کننده راز باش.

ننگرم کس را وگر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنظَرَم: جای نگرستن و نظر انداختن.

خداوندا، من این لحظه به آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم و آن را به مرکز نمی‌آورم و اگر هم نگاه کنم، بهانه‌ایست برای فضاگشایی و یکی شدن مجدد با تو.

«بیت هندسی»

جمله مرغانِ مُنازع، بازوار

بشنوید این طبلِ بازِ شهریار

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۳)

مُنازع: نزاع‌کننده، ستیزه‌گر.

طبلِ باز: طبل‌کی که وقتِ پروازِ باز به‌سویِ صید یا وقت رجوع می‌زده‌اند.

ای من‌های ذهنی که با هم در جدایی و جنگ و ستیزه هستید، همچون باز شکاری که مطیع امر سلطان است، شما نیز با فضاگشایی امر خدا را بشنوید و اطاعت کنید که هر لحظه می‌گوید به سوی من برگردید.

ز اختلافِ خویش سویِ اتّحاد

هین ز هر جانب روان گردید شاد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۴)

دست از اختلافات سطحی و ستیزه من‌ذهنی بردارید. فضا را بگشایید و از هر جانب، از هر همانیدگی و درد، شادمانه به سوی وحدت و یکی شدن با خدا باز گردید.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ نَحْوَ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

در هر وضعیت ذهنی که هستید و هر جور که خودتان را می بینید، روی خود را به سوی آن وحدت، به سوی خدا یا سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است. [یعنی در هر وضعیتی فضا را باز کنید و رو به خدا کنید، رو به جسم نکنید و جسم را به مرکزتان نیاورید. بگذارید مرکزتان عدم شود، نگذارید ذهنتان با سبب سازی بگوید فعلاً وقتش نیست.]

«بیت هندسی»

گرچه دوری، دور می جنبان تو دُم حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآور. به این آیه قرآن توجه کن که می گوید: در هر جا که هستی روی به او کن.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

اگرچه در ذهن هستی و از خدا دوری، از دور دُم آشنایی با او و از جنس او بودن را به حرکت درآور؛ یعنی با فضاگشایی، ناظر شدن و تعطیل کردن سبب سازی مرکزت را عدم کن و به این آیه قرآن توجه کن که می گوید: «در هر جا که هستی رو به او کن.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴)

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ ۚ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ۚ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ۚ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ ۚ وَاللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ.»

«نگریستنت را به اطراف آسمان می بینیم. تو را به سوی قبله ای که می پسندی می گردانیم. پس روی به جانب مسجدالحرام کن. و هر جا که باشید روی بدان جانب کنید. اهل کتاب می دانند که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده است. و خدا از آنچه می کنید غافل نیست.»

توضیح آیه:

قبله همین فضای گشوده شده و مرکز عدم است. مَسْجِدُ الْحَرَام نیز فضای گشوده شده است. در هر وضعیت ذهنی که باشید با فضاگشایی رو به سوی او کنید. اهل کتاب می دانند این دگرگونی، رها کردن همانیدگی ها و مرکز را عدم کردن، از جانب خداوند است که او از آنچه می کنید غافل نیست و منتظر است که شما هر لحظه با فضاگشایی مرکز را عدم کنید.

چون خری در گِلِ فُتَد از گامِ تیز

دَم به دَم جُنبد برای عزمِ خیز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۵)

[مولانا مثال می زند که] وقتی خری به خاطر بی احتیاطی و تند راه رفتن در گِل بیفتد و تا زانو در باتلاق فرو برود، هر لحظه به نیتِ برخاستن از گِل می جُنبد تا از آنجا بیرون بیاید.

جای را هموار نکند بهرِ باش

داند او که نیست آن جایِ معاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۶)

آن خَر جای خود را برای ماندن در گِل هموار نمی کند، چرا که او می داند آنجا جای زندگی کردن نیست. [آیا ما که به عنوان هشیاری در اثر تندتند فکر کردن در گِلِ همانیدگی ها فرو رفته ایم، می دانیم که این باتلاق همانیدگی ها جای زندگی کردن نیست؟ اگر می دانیم، پس چرا هنوز در ذهن مانده ایم و از آن بیرون نمی رویم؟]

حسّ تو از حسِّ خر کم تر بُده ست

که دلِ تو زین وَحَل ها بَرَنجست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۷)

[مولانا خطاب به ما می گوید اگر تو در باتلاق همانیدگی ها جا خوش کرده ای و می گویی اینجا خانه من است،] بدان که حسّ و فهم تو از خر نیز کمتر است، چرا که تو به عنوان امتداد خداوند دلت نمی خواهد از این گِلِ همانیدگی ها بیرون بروی.

در وَحَلِ تَأْوِيلِ رُخْصَتِ می‌کُنی چون نمی‌خواهی کز آن دل بَرِ کُنی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۸)

وَحَل: گِل و لای که چهارپا در آن بماند.

تَأْوِيل: در این جا یعنی توجیه کردن موضوعی.

تو ماندن در گِلِ همانندگی‌ها را با تفسیرهای ذهنی خودت توجیه می‌کنی و می‌گویی فعلاً وقتش نرسیده‌است که از این باتلاق خارج شوم، چرا که نمی‌خواهی از آن‌ها دل بکنی.

کاین روا باشد مرا، من مُضْطَرَم حق نگیرد عاجزی را از کَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۹)

مُضْطَرَم: بیچاره، درمانده.

این‌طور زندگی کردن برای من رواست، زیرا من مضطر و بیچاره هستم و خداوند از روی کرمش آدم عاجز و بدبخت را نمی‌گیرد و کیفر نمی‌کند.

نگاهبانِ دو دیده‌ست چشمِ دلدارِ نگاه دارِ نظر از رُخِ دگر یاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹)

چشم دلدار اصلی، خداوند، نگاهبان دیدِ عدمِ توست و هر لحظه نگاه می‌کند که آیا با فضاگشایی او را می‌بینی یا به چیزی که ذهن نشان می‌دهد توجه می‌کنی؟ ای انسان، نظر و توجه زنده زندگی را روی خودت نگه دار و به چیزهای ذهنی نگاه نکن.

وگر به سینه درآید به غیرِ آن دلبر بگو: برو که همی ترسم از جگرخواری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹)

[مولانا به ما توصیه می‌کند که] اگر غیر از مرکز عدم و خداوند یک چیزی که ذهن نشان می‌دهد خواست توجه تو را به خود جذب کند، به مرکزت بیاید و تو را به مقاومت و قضاوت بکشانند، هشیارانه بگو: برو؛ زیرا من از جگرخوار، خداوند می‌ترسم، چرا که می‌آید و داغ بر جگرم می‌گذارد و من پر از درد

می‌شوم. [البته این جمله باز هم به زبان ذهن است و گرنه ما خودمان هستیم که وقتی جسم به مرکزمان می‌آید، خرواب می‌شویم، آن را پاره می‌کنیم تا یاد بگیریم که دیگر مرکزمان را جسم نکنیم.]

هلا، مباد که چشمش به چشم تو نِگرد
درون چشم تو ببند خیالِ آغیاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹)

آغیار: جمع غیر به معنی بیگانگان، مخالفان، دشمنان.

آگاه باش، مبادا چشم خدا به چشم دل تو، به چشم عدم تو که نگهبان آن است نگاه کند و خیالی غیر از خودش را در آن ببیند. [درواقع همه ما انسان‌ها گرفتار این مسئله هستیم که هر لحظه خداوند به چشم ما نگاه می‌کند و می‌بیند که ما به جای فضاگشایی و عدم کردن مرکز، به تصویر ذهنی چیزها یا آدم‌ها نگاه می‌کنیم و در فکر زیاد کردن و یا از دست دادن آن‌ها مضطرب و نگرانیم.]

به من نگر که مرا یار امتحان‌ها کرد
به حيله بُرد مرا کَش‌کشان به گُل‌زاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹)

کَش‌کشان: کَش‌کشان‌کشان، در حال کشیدن.

[مولانا از زبان خودش، از زبان یک عاشق می‌گوید:] به من نگاه کن ببین چه بر سر من آمد. خداوند بارها از طریق اتفاقات مختلف مرا امتحان کرد تا همانندگی‌ها و بقایای من‌ذهنی‌ام را به من نشان دهد. او با تدبیر خودش، هشیاری‌ام را از همانندگی‌ها بیرون کشید و مرا کَش‌کشان با وجود مخالفت‌های ذهن به سوی گلزار یکتایی کشاند. [به بیانی دیگر خداوند هر لحظه می‌خواهد ما را به عنوان هشیاری از همانندگی‌ها جدا کند و به فضای یکتایی ببرد، ولی ما به زور خودمان را از دست او رها کرده و به سوی جهنم می‌رویم. جهنم در واقع آتش همانندگی‌های ماست.]

گلی نمود که گُل‌ها ز رَشک او می‌ریخت
بُتی که جمله بُتان پیش او گرفتاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹)

رَشک: حسد.

در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی خداوند گلِ حضور و وجودِ خویش را به من نشان داد، یعنی در من به خودش زنده شد؛ به طوری که تمام گل‌های بیرونی، همانندگی‌ها، از شدت حسادت پَرپر شدند، دیگر هیچ زیبایی در این جهان نتوانست توجه زنده مرا به خود جذب کند و چنان بتِ زیبایی در مرکز آشکار شد که همه زیبایی‌ها محو زیبایی او شدند. [وقتی شما به زندگی زنده می‌شوید، می‌بینید که بُت‌های دیگر، من‌های ذهنی گرفتار همانندگی‌ها هستند و در واقع خودشان خودشان را گرفتار کرده‌اند.]

چنین چنین به تعجب سَری بجنبانید
که نادر است و غریب است، درنگر، باری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹)

وقتی انسان به گلزار یکتایی می‌رسد، به عنوان زندگی با تعجب سرش را تکان می‌دهد و می‌گوید: مگر چنین چیزی ممکن است؟! من آزاد شدم! من شادی و آرامش بی‌سبب دارم! ای انسان، دوباره به خودت نگاه کن، این یک اتفاق نادر و شگفت‌انگیز است، ولی اتفاق می‌افتد. گل حضور تو شکوفا می‌شود و تو به صورت یک زیبارو از مرکز طلوع می‌کنی و از دست همانندگی‌ها رها می‌شوی.

چو مشتری دو چشم تو حی قیوم است
به چنگ زاغ مده چشم را چو مُرداری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹)

حی قیوم: زنده ابدی، زنده پاینده، منظور زندگی است.

ای انسان، مشتری دو چشم تو مرکز عدم و زندگی زنده است که می‌خواهد از طریق چشمان تو به جهان نگاه کند؛ بنابراین تو چشمانت را همچون مرداری در اختیار زاغ من‌ذهنی نگذار و با دید همانندگی‌ها به جهان نگاه نکن. [من‌ذهنی همچون زاغ ما را مُردار کرده‌است، در حالی که ما زنده ابدی هستیم و وابسته به این جهان نیستیم.]

دهی تو کاله فانی، بری عِوضِ باقی

لطیف مشتری‌ای، سودمند بازاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹)

ای انسان، وقتی کالای بی‌ارزش و از بین رفتنی من‌ذهنی را می‌دهی، در عوض قائم شدن به ذات زندگی و جاودانه شدن را دریافت می‌کنی و به این لحظه ابدی زنده می‌شوی. اگر چنین کنی، این مشتری لطیف، خداوند، از تو من‌ذهنی را می‌خرد که این به نفع توست و تو در نهایت سود می‌کنی.

خَمْش خَمْش، که اگرچه تو چشم را بستی

ریایِ خلقِ کشیدَت به نظم و اشعاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹)

ریا: تظاهر، حيله، دورویی.

خاموش باش که اگرچه تو چشمانت را بر روی همانیدگی‌های این جهان بسته‌ای و مرکزت عدم شده‌است، اما نیروی همانیدگی و حيله من‌های ذهنی آن‌قدر زیاد است که تو را به شعر گفتن و به کلام درآوردن حقیقت وادار کرده‌است.

ولیک مفخرِ تبریز، شمس دین با توست

چه غم خوری ز بد و نیک با چنین یاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹)

ولی ای انسان، حالا که خورشید حضور از مرکزت بالا آمده‌است و با توست اگر به او نگاه کنی و به او زنده باشی، دیگر از وضعیتی که این لحظه ذهن نشان می‌دهد و برحسب قضاوت من‌ذهنی‌ات آن وضعیت خوب یا بد است، هیچ وحشتی نداری و غم آن را نمی‌خوری.

به من نگر که به جز من به هرکه درنگری

یقین شود که ز عشقِ خدای بی‌خبری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲)

خداوند می‌گوید: ای انسان، فضا را بگشا، مرکز را عدم کن و به من نگاه کن. اگر به غیر از من یک چیز ذهنی را به مرکزت بیاوری و به آن نگاه کنی، پس یقین حاصل می‌شود که تو از عشق خدا خبر نداری. [تنها مونسی که ما داریم عشق خداوند است، یعنی یکی شدن مجدد و هشیارانه با او.]

بدان رُخی بِنِگر کاو نمک ز حق دارد

بُود که ناگه از آن رُخ تو دولتی ببری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲)

اگر نمی‌توانی فضا را باز کنی و به زندگی نگاه کنی، به آن رخی نگاه کن که او زیبایی و نمک خود را از خداوند دارد؛ یعنی به مولانا یا کسی که به زندگی زنده شده‌است نگاه کن. شاید که تو ناگهان از رخ او یک دولت و نیک‌بختی ببری و یک آگاهی و بیداری به تو دست بدهد.

تو را چو عقل پدر بوده است و تنّ مادر

جمالِ رویِ پدر درنگر، اگر پسری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲)

[در این بیت مولانا با استفاده از تمثیل پدر و مادر، رابطه عقل کل و ذهن را بیان می‌کند و می‌گوید:] ای انسان، تن یا ذهن هم‌چون مادر تو بوده و عقل کل یا خداوند مانند پدر توست. اگر پسر خوبی هستی فضا را باز کن و به پدر نگاه کن. [به بیانی دیگر ما به عنوان هشیاری حضور وارد ذهن شده و از آن متولد شده‌ایم، بنابراین نباید دوباره برگردیم و به چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد نگاه کنیم و آن‌ها را جدی بگیریم، بلکه باید هر لحظه با فضاگشایی به جنس اصلی خودمان، یعنی به روی خداوند نگاه کنیم.]

بدان که پیر سراسر صفاتِ حق باشد

اگرچه پیر نماید به صورتِ بشری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲)

ای انسان بدان که «پیر» تمام صفات خداوند را دارد، یعنی هیچ‌گونه هم‌هویت‌شدگی ندارد، تماماً فضای گشوده‌شده است و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌است؛ اگرچه که او در ظاهر بشر است و جسم او شبیه بقیه آدم‌هاست. [بنابراین تو به بشر بودن پیر نگاه نکن و نگو ما فرقی با هم نداریم و تا زمانی که کاملاً به زندگی زنده نشده‌ای، باید از پیر حرف‌شنوی داشته باشی.]

پنج وقت آمد نماز و رهنمون

عاشقان را فی صَلَاةٍ دَائِمُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹)

برای مسلمانان نماز و رهنمون پنج دفعه در شبانه روز است اما عاشقان دائماً هر لحظه فضا را باز می‌کنند، به زندگی وصل و در نمازند. [عاشقان کسانی هستند که مرکزشان عدم است، هشیاری‌شان بر هشیاری منطبق شده و با خدا یکی شده‌اند.]

(قرآن کریم، سوره معارج (۷۰)، آیه ۲۳)

«الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ.»

«آنان که به نماز مداومت می‌ورزند.»

نه به پنج آرام گیرد آن خُمار

که در آن سرهاست، نی پانصد هزار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۰)

آن خُماری که در سر ماست، نه با پنج نوبت نماز برطرف می‌شود و نه با پانصد هزار نوبت؛ یعنی پانصد هزار بار هم در روز به خدا وصل شویم و دوباره جدا شویم، باز هم درست نمی‌شود، باید وصل باقی بمانیم. [منظور از خمار این است که تا به خدا وصل نشویم، غم و غصه من‌ذهنی همراه ما خواهد بود.]

نیست زُرْ غِبّاً وَظِیفُهُ عاشقان

سخت مُسْتَسْقِی‌ست جانِ صادقان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۱)

انسان‌های عاشق و صادق که همیشه از جنس راستی هستند و دروغین نمی‌باشند، مشمول این حدیث نمی‌شوند که می‌گوید «یکدیگر را کمتر ببینید تا دلتان بیشتر برای هم تنگ شود.» این قاعده اصلاً درمورد آن‌ها صادق نیست؛ زیرا جان انسان‌های صادق سخت تشنهٔ وصال معشوق و وحدت با خداست، یعنی انسان‌ها باید دائماً با خدا یکی شده و به او وصل باشند.

نیست زُرْ غِبًّا وظیفه ماهیان
زان‌که بی دریا ندارند اُنسِ جان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۲)

این‌که گفته شده است «کمتر یکدیگر را ببینید تا دلتان تنگ شود» یک دستور ذهنی‌ست و برای ماهیان گفته نشده است، زیرا ماهیان به جز دریا با هیچ‌چیزی اُنس و اَلْفَت ندارند، یعنی نمی‌توانند در خشکی بمانند و باید همیشه در دریا باشند. [ما هم مانند ماهی بدون دریای یکتایی جان نداریم چون جان ما با ما نیست، یعنی اگر در این لحظه با خدا یکی نشویم، با هیچ‌چیزی در این جهان احساس وحدت و یگانگی نمی‌کنیم.]

حدیث

«يَا أَبَا هُرَيْرَةَ زُرْغِبًّا تَزْدَدُ حُبًّا.»

«ای ابوهریره، (دوستان را) یک روز در میان (گاه‌گاه) دیدار کن تا علاقه‌ات نسبت به ایشان افزایش یابد.»

قومی که بر بُراقِ بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی غبار در آن مَه نظر کنند
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲)

بُراق: اسب تندرو، مرکبِ هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد. انسان‌هایی که به صورت هشیاری سوار بر هشیاری شوند یعنی فضاگشایی کنند و با مرکب بصیرت و دید عدم سفر کنند، بدون این‌که ابر و غبار دردها و همانیدگی‌ها جلوی دیدشان را بگیرد و من‌ذهنی گیجشان کند، به روی ماهِ خداوند نظر می‌کنند و با او یکی می‌شوند.

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود وز دامگاهِ صَعَب به یک تَک عَبَر کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲)

صَعَب: سخت و دشوار.

تَک: تاختن، دویدن، حمله.

عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن.

انسان‌هایی که فضا را باز می‌کنند، دانه‌های شهوتی یعنی غرض‌ها و همانیدگی‌های مرکزشان را شناسایی می‌کنند، آن‌ها را به سرعت آتش می‌زنند و از دلشان بیرون می‌کنند؛ همچنین با ستیزه نکردن و واکنش نشان ندادن از این دامگاهِ دشوارِ ذهن به یک حمله عبور می‌کنند.

از خارخارِ این گرِ طَبَعِ آن طرف روند بزم و سرایِ گلشنِ جایِ دگر کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲)

خارخار: وسوسه، اضطراب، نگرانی.

گر: بیماری گال یا کچلی، مرضی است که موی‌ها را بریزاند و بدن، خاصه انگشتان خارش کند.

این انسان‌ها با فضاگشایی و عدم کردن مرکز از وسوسه‌های ذهن که مانند خارش بیماری کچلی‌ست به فضای یکتایی می‌روند و مجلس شادی و خانه پر از گلشان را به جای دیگری می‌برند؛ جایی که در آن دیگر وسوسه ذهن وجود ندارد. [البته فضای یکتایی یک مکان نیست، بلکه فضایی‌ست که از کوچک شدن و متلاشی شدن من‌ذهنی به وجود می‌آید].

هریکی خاصیتِ خود را نمود

آن هنرها جمله بدبختی فزود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰)

هر هنری که انسان با ذهن یاد گرفت و آن را در مرکزش گذاشت سبب بدبختی او شد، چون براساس آن «من» درست کرد، بلند شد و خودش را به دیگران فروخت.

آن هنرها گردنِ ما را ببست ز آن مناصبِ سرنگون ساریم و پست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)

مَنَاصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام.

آن هنرهایی که به وسیلهٔ ذهن یاد گرفته‌ایم، با آن‌ها همانیده شده‌ایم، طبق آن‌ها نقش و «من» ساخته‌ایم و خودمان را به مردم نشان داده‌ایم، گردن ما را بسته‌اند؛ درواقع ما به واسطهٔ این هنرهای ذهنی همانیده و نقش‌ها سرنگون و پست شده‌ایم.

آن هنر فی جیدنا حَبْلُ مَسَد روزِ مردن نیست ز آن فن‌ها مدد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲)

آن هنر، نقش، منصب، شغل و هر چیزی که با آن همانیده شده‌ایم مانند ریسمانی از جنس لیف خرما بر گردن هشیاری ما بسته شده‌است. این لحظه که روزِ مردن به من ذهنی‌ست و حتی در روز مرگ جسمانی، این فن‌ها نمی‌توانند کمکی به ما بکنند.

(قرآن کریم، سورهٔ لُهَب (۱۱۱)، آیهٔ ۵)

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

جز همان خاصیتِ آن خوش‌حواس که به شب بُد چشمِ او سلطان‌شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۳)

تمام هنرها و نقش‌هایی که انسان با آن‌ها همانیده است گردن هشیاری او را می‌بندد. تنها خاصیت سلطان‌شناسی انسان خوش‌حواس که حواس زیبا و خداین دارد و با دید نظر در شب دنیا فقط خدا را می‌بیند، در مسیر تبدیل مفید است. [انسان خوش‌حواس فضا را باز می‌کند و در شب دنیا چشمش سلطان را می‌شناسد، یعنی در هر اتفاق فارغ از چیزی که ذهن نشان می‌دهد تنها خدا را می‌بیند.]

آن هنرها جمله غولِ راه بود

غیرِ چشمی کاو ز شه آگاه بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴)

در راه تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور تمام هنرهایی که ذهن نشان می‌دهد و با آن‌ها همانیده است غول راه است و مسیر اشتباه را نشان می‌دهد. تنها راهنمای حقیقی انسان چشمِ عدمی است که باز شده و ناظر خداوند است.

پاره‌دوزی می‌کنی اندر دکان

زیرِ این دگانِ تو، مدفون دو کان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰)

در این دکان ذهن تکه‌های همانیدگی‌ها را به هم می‌دوزی و سبب‌سازی می‌کنی، اما زیر این دکان تو دو کانِ عقلِ کل و عشق وجود دارد. [این عشق همان یکی شدن با زندگی‌ست که گرما دارد و رشد‌دهنده و پرورش‌دهنده است.]

هست این دگانِ کِرایِی، زود باش

تیشه بستان و تَکَش را می‌تراش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱)

کِرایِی: اجاره‌ای.

تَک: تَه، قعر، عمق.

این دکان جسم تو کرایه‌ای‌ست و به زودی با مرگ تو متلاشی خواهد شد. پس زود باش، کارکن، تیشه فضاگشایی و حضور ناظر را به دست گیر و با شناسایی همانیدگی‌ها ته این دکان من‌ذهنی را بتراش تا به خرد و عشق الهی دست پیدا کنی.

تا که تیشه ناگهان بر کان نهدی

از دکان و پاره‌دوزی وارهی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۲)

ای انسان، هر لحظه دنبال خراب کردن دکان ذهن باش تا ناگهان فضا باز شود، به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی و دیگر از این ذهن و جمع کردن و جایگزین کردن همانندگی‌ها در آن رها شوی.

پس تو را بیرون‌کند صاحب دکان

وین دکان را برگردد از روی کان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۸)

پس صاحب دکان که خداوند است تو را از دکان بیرون می‌کند و این دکانی را که تو در آن مشغول فروش همانندگی‌هایت به مردم بودی، متلاشی کرده و آن را از روی معدن عشق و خردِ زندگی برمی‌دارد. [به عبارت دیگر معدن عشق و خردِ زندگی زیر این دکان بوده و با ویرانی دکان من‌ذهنی تو می‌توانی به چنین کان و معدن بی‌نهایتی دسترسی پیدا کنی اما اگر اجازه ندهی خداوند آن را ویران کند، این فرصت را از دست می‌دهی.]

تو ز حسرت گاه بر سر می‌زنی

گاه ریشِ خامِ خود برمی‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۹)

تو در آن لحظه گاهی از روی حسرت بر سرِ خود می‌زنی و گاهی هم ریشِ حماقتِ خود را می‌کنی. [چون متوجه می‌شوی این ریشی که باید نشانهٔ عقل در تو باشد، نشانهٔ حماقت تو شده‌است، چراکه در طول زندگی‌ات به چنین موضوع مهمی توجه نکرده‌ای.]

کای دریغا، آن من بود این دکان

کور بودم، بر نخوردم زین مکان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶۰)

[تو می‌گویی:] افسوس! این دکان مالِ من بود و من قبل از مرگ جسمم این فرصت را داشتم که از طریق آن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوم، ولی کور بودم و از این‌جا بهره‌ای نبردم.

ای دریغا، بودِ ما را بُرد باد تا ابد یا حَسْرَتا شد لِلْعِبَاد

«دریغا که دار و ندار ما را باد فنا با خود برد. و در این حال است که بندگان عاصی باید تا ابد حسرت بخورند.»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶۱)

افسوس که گنج ما را باد با خود برد و در این حال است که بندگان که به این موضوع توجه نکرده‌اند، باید تا ابد حسرت بخورند.

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۰)

«يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ.»

«ای دریغ بر این بندگان. هیچ پیامبری بر آنها مبعوث نشد مگر آن‌که مسخره‌اش کردند.»

هرکه داد او حُسنِ خود را در مَزاد صد قضایِ بد سویِ او رو نهاد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵)

مَزاد: مُزایده و به‌معرض فروش گذاشتن.

هر کس زیبایی، حُسن و فضیلت خود را به معرض نمایش بگذارد و بخواهد این همانندگی‌ها را به مردم بفروشد، از طرف زندگی صد حادثهٔ بد برای او اتفاق خواهد افتاد.

حیله‌ها و خشم‌ها و رَشک‌ها بر سرش ریزد چو آب از مَشک‌ها (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۶)

حیله‌ها، خشم و حسادت مردم همچون آب مَشک بر سرش می‌ریزند. چون مردم من‌ذهنی دارند راجع به او بد فکر می‌کنند، خشمگین می‌شوند و نسبت به او حسادت می‌ورزند.

دشمنان او را ز غیرت می‌درند

دوستان هم روزگارش می‌برند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۷)

دشمنانش از روی تعصب و حسادت او را مثل گرگ می‌درند و دوستانش هم که تملق او را می‌گویند، زندگی و وقتش را تلف می‌کنند.

ما در این دهلیزِ قاضیِ قضا

بهرِ دعویِ آلتیم و بلی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴)

دهلیز: دالان، راهرو، در این‌جا کنایه از دنیا.

ما انسان‌ها در این راهروی ذهن که متعلق به قاضیِ قضا، خداوند، است به این دلیل منتظر مانده‌ایم تا به ادعایی که در روز آلت کرده‌ایم، اقرار کنیم و با فضاگشایی، هشیارانه به اتفاق این لحظه «بله» بگوییم و از جنس خداوند شویم.

«بیت هندسی»

که بلی گفتیم و آن را زامتحان

فعل و قولِ ما شهود است و بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵)

ما در روز آلت به خداوند بله گفته‌ایم و اقرار کرده‌ایم که از جنس او هستیم، اکنون در این دنیا باید برای اثباتِ آن، امتحان پس بدهیم به‌طوری‌که لحظه‌به‌لحظه هر فکر و عمل ما مطابق با نظم زندگی باشد و خرد زندگی در عمل و گفتار ما جاری گردد. درواقع باید عملاً فضا را باز کنیم و از جنس او شویم، نه این‌که من‌ذهنی را نگه داریم و فقط به زبان اقرار کنیم.

«بیت هندسی»

از چه در دهلیزِ قاضی تن زدیم؟

نه که ما بهرِ گواهی آمدیم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶)

تن زدن: ساکت شدن.

چرا در ذهن و دالان قاضی ساکت شده‌ایم، هیچ کاری نمی‌کنیم، دست به عمل نمی‌زنیم و تبدیل نمی‌شویم؟ مگر نه این‌که ما برای گواهی دادن به بله روز آلت و اقرار به جنس اصلی خود آمده‌ایم؟ پس چرا فضا را باز نمی‌کنیم و بله نمی‌گوییم؟

«بیت هندسی»

من پیش از این می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم واخلری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹)

من پیش از این که فضا را باز کنم با من‌ذهنی برحسب دردها و همانیدگی‌ها حرف می‌زدم و برای این حرف‌ها در بیرون دنبال مشتری می‌گشتم. این لحظه از تو می‌خواهم که مرا از حرف‌هایم باز بخری. [می‌خواستم خودم را به مردم بفروشم و تأیید و توجه بگیرم. اما متوجه شدم حرف زدن برحسب همانیدگی‌ها فایده‌ای ندارد الآن می‌خواهم من را از این حرف‌ها و فکرهای خودکار که بر من سلطه داشتند و برای جلو بردن خواست ذهن بودند، دوباره بخری.]

آمد بُتی بی رنگ و بو، دستم معطل شد بدو استادِ دیگر را بجو، بهرِ دکانِ بُتگری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹)

وقتی من فضا را باز کردم، بُتی بی‌رنگ و بو که همان زندگی است به مرکز آمد. بدین ترتیب دستم در دامن خداوند گیر کرد و او دستم را رها نمی‌کند، به طوری که برحسب او فکر و عمل می‌کنم و حواسم به اوست. پس برو برای دکان بتگری من‌ذهنی، استاد دیگری پیدا کن که بت‌سازی کند، چون من دیگر بتی نمی‌سازم و به مردم نمی‌فروشم.

دگان ز خود پرداختم، آنگازها انداختم قدرِ جنون بشناختم، ز اندیشه‌ها گشتم بَری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹)

آنگاز: دست‌افزار، ادات، آلت.

بَری: بیزار، دوری‌گزیننده، برکنار، دور.

من دکان ذهن را ویران کردم و تمام ابزارهایش را انداختم. ارزش دیوانگی براساس فضای گشوده‌شده و دوری از عقل من‌ذهنی را شناختم و فهمیدم نباید دست به بت‌سازی و بت‌پرستی بزنم. بدین ترتیب از اندیشه‌ها و فکرهای همانیده جدا شدم.

تو بر این دگان زمانی صبر کن تا گزارم فرض و خوانم لَمْ یَكُنْ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۰)

فرض: واجب، ضروری، لازم.

تو دقایقی چند در این دکانِ بت‌سازی ذهن صبر کن، ساکت و آرام باش و به عنوان من‌ذهنی فکرها را بالا نیاور تا من به مسجد بروم، کار واجب خود را به جا آورم و «لَمْ یَكُنْ» بخوانم؛ یعنی با فضاگشایی این درک را بکنم که نظیر، هم‌تا و شبیه خدا در این جهان وجود ندارد و من نیز که از جنس الست و خدایت هستم، نظیر ندارم. [بنابراین خودم را با چیزی و کسی مقایسه نمی‌کنم، چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکز نمی‌آورم، به آن‌ها توجه نمی‌کنم و من‌ذهنی را نمی‌سازم.]

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴)

«وَلَمْ یَكُنْ لَهُ کُفُوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ‌کس مثل و مانند و هم‌تای اوست.»

گور خوش‌تر از چنین دل مَر تو را آخر از گورِ دلِ خود برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۲)

ای انسان قبر برای تو بهتر از این دل و ذهن همانیده است. آخر بلند شو و از گور دل پر دردّت که در آن‌جا مرده‌ای، بالاتر بیا!

زنده‌ای و زنده‌زاد ای شوخ و شنگ دَم نمی‌گیرد تو را زین گورِ تنگ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۳)

ای انسان تو هم زنده‌ای و هم زنده زاده شدی، از جنس خدا هستی! ای زیبا، ای شیرین‌رفتاری که ذات تو از جنس شادی‌ست، آیا نَفَسِ تو از این قبر تنگ همانیدگی‌ها نمی‌گیرد؟

یوسفِ وقتی و خورشیدِ سَمَا

زین چَه و زندانِ برآ و رو نما

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۴)

تو یوسف زمانی، امتداد خداوند هستی که باید در این جهان به او زنده شوی و خورشیدی هستی که از این فضای گشوده شده بالا می‌آیی، از این چاه و زندان همانیدگی‌ها بیرون بیا و روی خودت را نشان بده.

به من نگر که منم مونسِ تو اندر گور
در آن شبی که کنی از دکان و خانه عبور

سلام من شِنوی در لَحَد، خبر شَوَدَت
که هیچ وقت نبودی ز چشمِ من مَسْتور

منم چو عقل و خِرَد در درونِ پردهٔ تو
به وقتِ لذت و شادی، به گاهِ رنج و فتور
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۴۵)

مَسْتور: پوشیده شده، نهان.

فتور: سستی و بی‌حالی، کمبود و نقصان.

جز توکّل، جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

مکر: تزویر و ریا، دورویی.

در برابر وضعیت این لحظه چه هنگام هجوم درد و اندوه و چه هنگام آرامش، هرگونه اقدامی غیر از توکل به خداوندی که انسان را مثل کف دستش می‌شناسد، غیر از صفر کردن دخالت من‌ذهنی، تسلیم و فضاگشایی تا بالاترین حد توان، حيله و مکر من‌ذهنی به حساب می‌آید و انسان را در دام هیجانات مخربی همچون خشم، ترس، حرص و یا شهوت می‌اندازد.

«بیت هندسی»

ای رفیقان، راه‌ها را بست یار

آهویِ لنگیم و او شیرِ شکار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶)

ای دوستان همراه، خداوند تمام راه‌هایی را که ذهن نشان می‌دهد بسته‌است و هیچ‌کدام از همانیدگی‌ها و شرطی‌شدگی‌ها ما را به جایی نمی‌رسانند و ما نمی‌توانیم راه آن‌ها را برویم. ما هر چقدر که قوی باشیم، باز هم به صورت من‌ذهنی آهوی لنگی هستیم در دست خداوند و او مثل شیر نری‌ست که دنبال شکار این آهوی لنگ است.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

غیر از تسلیم و رضایت کامل در برابر اتفاق این لحظه و بی‌اثر کردن اتفاق از طریق فضاگشایی در اطراف آن و کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی، هیچ چاره‌ای در برابر خداوندی که همچون شیرِ نری به خونِ همانیدگی‌های مرکزِ انسان تشنه است وجود ندارد؛ چراکه هر راه دیگری منجر به درد خواهد شد. «بیت هندسی»

ز سلامِ خوش‌سلامان بگشَم ز کبرِ دامان

که شده‌ست از سلامتِ دل و جان ما مُطیب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

مُطیب: پاکیزه و خوش‌بو شده.

من از سلام خوش‌سلامان یا انسان‌های عاشق و فضاگشا، غرورِ زندگی پیدا کرده و دامن از چیزها می‌کشم، به چیزی تعظیم نمی‌کنم و آن را به مرکز نمی‌آورم؛ چرا که خوش‌سلامان مرا به عنوان امتداد خدا شناسایی می‌کنند. از سلام تو ای زندگی، دل و جان ما کم‌کم از همانیدگی‌ها و دردها پاک و پاکیزه شده‌است.

ای یَرانا، لا نَرَاهُ روز و شب

چشم‌بندِ ما شده دیدِ سبب

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی

ذهنی چشمان را بسته‌است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

ای خداوندی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، چون اصولاً هشیاری جسمی و سبب‌سازی ذهنی چشمان عدم ما را بسته و صنع و طرب تو را نداریم، دچار غم و غصه شده‌ایم و تو را نمی‌بینیم.

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت

که به قُربِ کُلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت.

مُقَرَّب: نزدیک‌شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

خدایا، من از راه تسلیم و فضاگشایی و آوردن تو به مرکز من بر تو درود و سلام می‌فرستم برای این‌که قربِ تو زیادتر شود، به تو نزدیک‌تر شوم و جزوِ تو شدن هر لحظه بیشتر بشود. اگر من به کل زنده شوم یعنی چیزی در مرکز من نماند، تمام فکرها و ذرات وجودی من به هم نزدیک می‌شوند و با هم هماهنگ کار می‌کنند. [علاوه بر اجزای بدن، واحدهای دیگر جامعه انسان‌ها اگر به آن کل زنده شوند و فضا گشوده‌تر شود، با همدیگر هماهنگ می‌شوند و دیگر در اثر همانندگی‌ها و اختلاف ظاهر با هم در جنگ نیستند.]

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست

ما کمان و، تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

هرگاه که فکر می‌کنیم، چه برحسب من ذهنی چه برحسب فضای گشوده‌شده، خداوند تیرانداز فکرهاست پس بهترین کار این است که مانند کمان ثابت باشیم، انصتوا را رعایت کنیم، من ذهنی را صفر کنیم، مقاومت و قضاوت نکنیم، فضا را هشیارانه باز کنیم تا کمانی شویم که خداوند از طریق آن تیر بیندازد و فکرهای جدید را از طریق صنع به ما بدهد. [اگر من ذهنی داشته باشیم، باز هم اتفاقات برحسب فکر آن می‌افتد ولی به ضرر ما تمام می‌شود و دچار «رَیْبُ الْمَنُونِ» می‌شویم.] «بیت هندسی»

تو زِ قرآن بازخوان تفسیر بیت گفت ایزد: ما رَمِیتَ إِذْ رَمِیتَ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۵)

تو تفسیر این بیت را از قرآن بخوان که خداوند تیر می‌اندازد، تو تیر نمی‌اندازی. یعنی برای آن‌که خداوند از طریق ما فکر کرده و خودش را بیان کند، باید سر من ذهنی بیفتد.

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)

«...وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»

«...و آن‌گاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت...»

در پناه جانِ جان‌بخشی توی کشتی‌اندر خفته‌ای، ره می‌روی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۱)

توی: مقیم در جایی.

ای انسان، تو با فضاگشایی، خواندن ابیات مولانا و تکرار و تأمل بر روی آن‌ها با جان‌بخشی مثل مولانا مقیم می‌شوی و در پناه خداوند هستی. بنابراین به بیراهه نمی‌روی، گویی در یک کشتی آسوده خوابیده‌ای و در حالی که مقاومت و قضاوت صفر و فضای درونت باز شده‌است در حال حرکت و تبدیل شدن هستی.

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد در فراقش پُرغم و بی‌خیر شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷)

قرین: همدم، مونس.

فراق: دوری.

انسان از روی بی‌صبری و نماندن در این لحظه به زمان مجازی می‌افتد، قرین من‌ذهنی و دچار عجله و استرس می‌شود. همین‌که آدمی با هر کس و هر چیزی غیر از خدا و جنس‌الست خود قرین شود از زندگی جدا می‌گردد و در فراق خداوند، به زمان روان‌شناختی افتاده پر از غم و درد می‌شود، از پذیرش اتفاق لحظه و کشیدن درد هشیارانه سر باز می‌زند، به موجودی بی‌بهره و بی‌خیر تبدیل می‌گردد، دست

به هر کاری می‌زند نتیجه بد می‌دهد، زندگی خود و دیگران را خراب می‌کند و هیچ اتفاق خوبی برایش نمی‌افتد.

از پی آن گفت حق خود را بصیر
که بُود دیدِ ویات هر دم نذیر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵)

نذیر: بیم‌دهنده، هشداردهنده.

خداوند خودش را بصیر و بینا نامیده، چرا که در فضای گشوده‌شده دید و چشمان اوست که برای تو هشداردهنده و آگاه‌کننده است.

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو، ای ذودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه.

ای انسانی که دچار فریب هستی و لحظه‌به‌لحظه خودت را فریب می‌دهی، مرضی بدتر از داشتن یک هویت بدلی که تصور می‌کند فکر و عقلش کامل و کافی است و همه‌چیز را می‌داند، در جان تو وجود ندارد.

«بیت هندسی»

کرده حق ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بندِ ناپدید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدلیِ من‌ذهنی.

حدید: آهن.

خداوند ناموس یا حیثیتِ بدلیِ من‌ذهنی را به اندازه صد من سنگین کرده‌است. دست و پای انسان‌های زیادی با این بند ناپدید بسته شده، به طوری که نمی‌توانند بپذیرند اشکال دارند.

«بیت هندسی»

در تگِ جو هست سِرگین، ای فتنی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: تَه و بُن.

فتنی: جوان، جوان‌مرد.

ای انسان، زیرِ جوی به ظاهر آرام من‌ذهنی تو درد و گرفتاری انباشته شده‌است؛ گرچه براساس سبک زندگی‌ات می‌خواهی آرام باشی اما همین‌که کسی برحسب تفاوت‌ها و اختلافات چیزی به تو بگوید، به ناموس و پندار کمال تو برمی‌خورد، یک‌دفعه واکنش نشان می‌دهی و این دردها و کثافات از زیر جو بالا می‌آیند.

«بیت هندسی»

حُکمِ حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریقِ انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیزِ گسترده‌ای مانند فرش و سفره.

خداوند به ما حکم کرده که این لحظه فقط از طریق انبساط با من ارتباط برقرار کنید، نه از طریق انقباض؛ یعنی فضاگشایی کنید و بگویند نمی‌دانم.

«بیت هندسی»

چون ملایک گوی: لَا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

[فضای گشوده‌شده و مرکز عدم حالت فرشتگی توست، پس فضاگشایی کن و] مانند فرشتگان بگو: «من نمی‌دانم»، علم من‌ذهنی و سبب‌سازی‌هایم علم نیست، باورهایم پوسیده و به درد نخور است تا در این صورت دانش و علمی که خداوند در این لحظه به تو می‌دهد، دستت را بگیرد و «قضا و کُنْ فُکَانَ» زندگی به کار بیفتد.

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

دَمِ او جان دهدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

ای انسان، با فضاگشایی می‌دانم من ذهنیات کنار می‌رود و دم ایزدی در تو می‌دمد. داروی شفابخش خداوند به تو زندگی می‌دهد، وضعت را درست می‌کند، دردهایت را شفا می‌دهد و زندگی به تله افتاده در همانیدگی‌ها و دردها آزاد می‌شود؛ بنابراین برو از آیه «نَفَخْتُ» یعنی «روح خود را در تو دمیدم» یاد بگیر. کار خداوند «قضا و کُنْ فکان» است، او می‌گوید بشو و می‌شود. درست شدن کارها و شفابخشی تو موقوفِ علل ذهنی و سبب‌سازی‌های تو نیست.

«بیت هندسی»

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا.

سَنی: رفیع، بلندمرتبه.

اگر تمرکزت را روی دیگران بگذاری و بخواهی آن‌ها را به راه راست هدایت کرده و دانشمند کنی، خودت را از جنسِ من‌ذهنی، بدخو و خالی از انرژی زندگی می‌کنی و حالت خراب می‌شود.

«بیت هندسی»

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

انسان مردۀ من‌ذهنی خودش را رها کرده‌است و می‌خواهد مردۀ من‌ذهنی یکی دیگر را زنده کند. او باید خودش، خودش را که در ذهن مردۀ است زنده کند، نمی‌تواند من‌ذهنی یکی دیگر را با زور و با نصیحت درست کند.

«بیت هندسی»

دیده‌آ، بر دیگران نوحه‌گری
مدّتی بنشین و بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

ای چشم من، تا به حال به عنوانِ من‌ذهنی برای دیگران گریه کردی، یک مدتی بنشین و به حال خودت گریه کن؛ حواست به خودت باشد، تلاش کن فضا را باز کرده و مرکزت را عدم کنی، ایرادهایت را تشخیص دهی و خودت را زنده نمایی.

«بیت هندسی»

به من نگر که منم مونسِ تو اندر گور
در آن شبی که کنی از دکان و خانه عبور

سلام من شِنوی در لحد، خبر شَوَدَت
که هیچ وقت نبودی ز چشمِ من مَسْتور

منم چو عقل و خِرَد در درونِ پرده تو
به وقتِ لذت و شادی، به گاهِ رنج و فتور
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

مَسْتور: پوشیده شده، نهان.
فتور: سستی و بی حالی، کمبود و نقصان.

شبِ غریب چو آواز آشنا شِنوی
رهی ز ضربتِ مار و جَهی ز وحشتِ مور
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹)

نه، جبرئیل هم نمی تواند بگوید. آن رازی را که زندگی می خواهد به تو بگوید و باعث پیشرفت و بیداری تو می شود، فقط خودت به عنوان فضای گشوده شده به گوش خودت می گویی. نه من آن راز را به تو می گویم نه کسی غیر از من، در حالی که من و تو یکی و از جنس زندگی هستیم.
«بیت هندسی»

با چنین ناقابلی و دوری‌ای بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۰)

با چنین ناقابلی، ناشایستگی و دوری‌ای که من از خداوند دارم، او غوره مرا انگور می‌کند؟ آیا این من‌ذهنی ناقابل را به بی‌نهایت و ابدیت خودش تبدیل می‌کند؟

نیستم اومیدوار از هیچ سو و آن کرم می‌گویدم: لا تَيَاسُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۱)

لا تَيَاسُوا: نومید مشوید.

خداوند که خاقان ماست لحظه‌به‌لحظه عروسی و جشن راه انداخته، گوش ما را می‌کشد و می‌گوید ناامید نباشید.

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷)

«يَا بَنِي إِدْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ وَ لَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.»

«ای پسران من، بروید و یوسف و برادرش را بجوید و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

دایماً خاقان ما کرده‌ست طو گوشمان را می‌کشد لا تَقْنَطُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۲)

طو: مخفف طَوَّى به معنی جشن مهمانی.

لا تَقْنَطُوا: ناامید و مأیوس نشوید.

خداوند که خاقان ماست لحظه‌به‌لحظه عروسی و جشن راه انداخته، از درون گوش ما را می‌کشد و می‌گوید ناامید نباشید. [اگر فضا را باز کنیم می‌شنویم که خداوند به ما می‌گوید: ناامید نباش.]

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳)

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

توضیح آیه:

ای کسانی که همانیده شده‌اید، از طریق همانیدگی‌ها دیده‌اید و فضای درد درست کرده‌اید که به شما حمله می‌کنند، از رحمت خدا مأیوس مشوید زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.

گرچه ما زین ناامیدی در گویم
چون صلا زد، دست‌اندازان رویم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۳)

گو: گودال، چاه.

صلا: دعوت عمومی.

دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان.

درست است که ما به علت رفتن به سوها و سبب‌سازی و کار کردن با من‌ذهنی ناامید هستیم و از این ناامیدی در گودال ذهن افتاده‌ایم، ولی وقتی خداوند ما را صدا کرد و با فضاگشایی این صدا را شنیدیم، شادی‌کنان و رقص‌کنان می‌رویم.

نیست کسبی از توکل خوب‌تر
چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶)

هیچ کسب و تلاشی از فضاگشایی و توکل بهتر نیست، چه چیزی از تسلیم شدن در برابر قانون «قضا و کُنْ فُکَان» خدا محبوب‌تر و پسندیده‌تر است؟

جز توگل، جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکر است و دام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

در برابر وضعیت این لحظه چه هنگام هجوم درد و اندوه و چه هنگام آرامش، هرگونه اقدامی غیر از توکل به خداوندی که انسان را مثل کف دستش می‌شناسد، غیر از صفر کردن دخالت من‌ذهنی، تسلیم و فضاگشایی تا بالاترین حد توان، حيله و مکر من‌ذهنی به حساب می‌آید و انسان را در دام هیجانات مخربی همچون خشم، ترس، حرص و یا شهوت می‌اندازد.

«بیت هندسی»

خُمارِ عشق درآرد به گورِ تو تحفه شراب و شاهد و شمع و کباب و نُقل و بُخور

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

خمار: در این‌جا یعنی مستی.

تحفه: ارمغان، سوغات، هدیه.

بُخور: در محاوره بُخور، هر نوع ماده خوشبوی که بسوزانند تا بوی خوش دهد.

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴)

[زندگی هر لحظه به ما انسان‌ها می‌گوید:] من نمی‌خواهم از شما چیزی به عنوان هدیه بگیرم، چون من بی‌نیاز هستم. بلکه می‌خواهم شما لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی، جدی نگرفتن اتفاقات و تمرکز روی خود، مرا در مرکزتان بگذارید و خود را لایق هدیه گرفتن از من کنید تا هدیه‌ام به صورت انرژی، عقل و برکات ایزدی به جانتان بریزد.

در آن زمان که چراغِ خِرَدِ بگیرانم
چه های و هوی برآید ز مردگانِ قبور!
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

گیراندن: روشن کردن.

همچو عارف کز تنِ ناقص چراغ
شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰)

مانند شخص عارفی که از چراغ ناقص منذهنی، شمع دل یا چراغ حضورش را به منظور راحتی، آرامش و گرفتن برکات زندگی روشن کرد، فضا را گشود و به خدا زنده شد.

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیشِ چشمِ خود نهد او شمعِ جان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱)

تا اگر ناگهان روزی چراغِ آفل و موقتی منذهنی خاموش شد، او هشیارانه قبل از مرگ جسمی فضا را بگشاید و چراغ حضور را در مقابل دیدگانش روشن کند.

تاکنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

تاکنون این کار را کردی، یعنی تا حالا همانندگی‌هایی چون پول، مقام، فرزند و غیره را با انتخاب خودت به مرکزت آوردی و برای خودت و دیگران درد ایجاد کردی اما از این لحظه دیگر این کار را نکن. این ضرورت را تشخیص بده که باید همانندگی‌ها و دردها را از مرکزت بیرون کنی و غذای آن‌ها را نخوری زیرا اصلاً برایت خوب نیست. فقط درد هشیارانه کردن از همانندگی‌ها برایت مفید است. تا به حال آب صاف هشیاری را تیره کردی، دیگر بیشتر از این آن را تیره نکن.

عقلِ کاذب هست خود معکوس بین

زندگی را مرگ بیند، ای غَبین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)

غَبین: آدمِ سست‌رأی.

ای انسانِ فریب‌خورده، عقلِ من‌ذهنی که عقلِ حاصل از دیدن برحسبِ همانیدگی‌هاست همه‌چیز را وارونه می‌بیند، به طوری که زندگی براساسِ فضای گشوده‌شده و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند را که زندگی حقیقی‌ست، مرگ می‌داند زیرا در حالِ کوچک شدن است. [هر فکر و عملی برحسبِ من‌ذهنی نه‌تنها به نفعِ انسان نیست، بلکه حتماً به ضررش تمام می‌شود].

ای خدا، بنمای تو هر چیز را

آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا.

ای خدا، در این سرای فریب دنیا هر چیز را آن‌طور که حقیقتاً هست به ما نشان بده. [علت برعکس دیدن چیزها در این دنیا همانیده شدن با آن‌هاست. بنابراین برای داشتن چنین دید حقیقت‌بینی باید فضاگشایی کرد].

ز های‌وهوی شود خیره خاک‌گورستان

ز بانگِ طبلِ قیامت، ز طُمُطَرَاقِ نُشور

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

طُمُطَرَاق: شکوه و جلال توأم با تشریفات.

نُشور: روز قیامت، زنده شدن مردگان در روز رستاخیز.

نعره لاَضِیْر بر گردون رسید

هین بُر که جان ز جان کندن رهید

«ساحران با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید گفتند: هیچ ضرری به ما نمی‌رسد. هان اینک (ای فرعون، دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان کندن نجات یافت.»
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

ضَیْر: ضرر، ضرر رساندن.

ساحران با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید گفتند: «هیچ ضرری به ما نمی‌رسد. هان اینک ای فرعون دست و پای ما را قطع کن که جان ما از جان کندن نجات یافت.» [ما نیز وقتی قسمتی از من‌ذهنی‌مان را می‌اندازیم فرعون، من‌ذهنی بزرگ ما را می‌ترساند، تهدید می‌کند و می‌گوید تنها می‌مانی، من‌ذهنی را رها نکن اما ما می‌گوییم از تنهایی نمی‌ترسیم و هیچ ضرری به ما نمی‌رسد، پس هر کاری می‌خواهی انجام بده؛ زیرا جان ما از جان کندن در من‌ذهنی رهیده‌است. ما دیگر نمی‌خواهیم اسیر همانیدگی‌ها باشیم، از چیزها زندگی بخواهیم، اوضاع را کنترل کرده و پارک ذهنی درست کنیم.]
«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰)

«قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ.»

«گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرونگیرد که به‌سوی پروردگارمان بازگردیم.»

کفن‌دریده، گرفته دو گوشِ خود از بیم

دِماغ و گوش چه باشد به پیشِ نفخهٔ صور

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

توبه‌کن، مردانه سر آور به ره

که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱)

اکنون شجاعانه و انسان‌وار توبه کن و به راه مستقیم فضاگشایی، آوردن عدم در مرکز و به حاشیه راندن همانیدگی‌ها، سر بیاور زیرا هرکس حتی به اندازه ذره‌ای عملی انجام دهد، نتیجه‌اش را می‌بیند و خداوند همه‌چیز را مورد سنجش قرار می‌دهد.

(قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیه ۷-۸)

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ.»

«پس هر کس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد [نتیجه] آن را می‌بیند.»

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.»

«و هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد [نتیجه] آن را می‌بیند.»

توبه کن، بیزار شو از هر عَدُو

کاو ندارد آبِ کوثر در کدو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

عَدُو: دشمن.

توبه کن و با فضاگشایی به فضای یکتایی این لحظه که کوثر و فراوانی زندگی در آن جاریست بیا و پرهیز کن از هر کسی که فضا را باز نمی‌کند، ذهنیت فراوانی ندارد و تنگ‌نظر است، یعنی من‌ذهنی دارد و با دیدن برحسب همانندگی‌ها زندگی را به خودش و دیگران روا نمی‌دارد. [من‌ذهنی و هر چیزی که می‌تواند به ذهن شما بیاید و ذهن آن را به مرکز شما بیاورد عَدُوست.]

«بیت هندسی»

چشمِ حسِ افسرد بر نقشِ مَمَر

تُشِ مَمَرِ می‌بینی و او مُسْتَقَر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸)

مَمَر: گذرگاه، مَجْرَا، محل عبور.

مُسْتَقَر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار.

چشم من‌ذهنی تو به فکرهایی که این لحظه از ذهن می‌گذرد و وضعیتی که نشان می‌دهد دوخته شده و از آن‌ها زندگی می‌خواهد. بنابراین تو با دیدن براساسِ فکرهای گذرا، همه‌چیز، حتی خودت را گذرا می‌بینی، در حالی که زندگی و تو به عنوان امتداد زندگی مستقر و ساکن در این لحظه ابدی بوده و ناظر فکرهاست هستی.

«بیت هندسی»

این دویی اوصاف دیدِ آخول است وَرَنه اوّلِ آخر، آخرِ اوّل است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹)

آخول: لوچ، دوبین.

دید دوبین انسان براساس نقش‌های گذرا و آفل از صفات من‌ذهنی‌ست، در حالی که اگر انسان از ذهن بیرون بیاید متوجه می‌شود که از جنس زندگی و در این لحظه مستقر است. اوّل همان آخر و آخر همان اوّل است. [یعنی انسان اول از جنس خدا بوده و با آمدن به این جهان وارد ذهن شده، از جنس من‌ذهنی شده‌است، اما اکنون می‌تواند هشیارانه با فضاگشایی به خدا زنده شده و ناظر ذهن و فکرهای گذرای خود باشد.]

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ ...»

«اوست اول و آخر ...»

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بَعث بعث را جو، کم کن اندر بعث بحث

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰)

بَعث: برانگیختن، زنده کردن مردگان، رستاخیز، قیامت.

این مطلب زنده شدن به خداوند که با ذهن قابل فهم نیست، چگونه روشن می‌شود؟ تنها از طریق رستاخیز یعنی زنده شدن به زندگی و بلند شدن روی پای آن؛ بنابراین این لحظه با فضاگشایی مرکز را عدم کن، نسبت به من‌ذهنی بمیر تا به زندگی زنده شوی و درمورد چگونگی زنده شدن به بی‌نهایت خداوند در ذهن و براساس فکرها بحث و جدل نکن.

شرطِ روزِ بعث، اوّل مردن است ز آن‌که بعث، از مرده زنده کردن است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱)

شرط روز رستاخیز یا زنده شدن به قیامت این لحظه، ابتدا مردن به من‌ذهنی است، چراکه بعث زنده کردن مرده من‌ذهنی به حضور است.

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲)

همه انسان‌ها در این عالم به این علت راه را گم کرده‌اند که از فضاگشایی و عدم کردن مرکزشان می‌ترسند. آن‌ها فکر می‌کنند از طریق همانیده شدن با آنچه ذهن نشان می‌دهد، احساس امنیت به آن‌ها دست می‌دهد، در حالی که تنها پناهشان مرکز عدم است که آن‌ها را در معرض نسیم جانبخشِ «قضا و کُن فکان» قرار می‌دهد تا با آزاد شدن هشیاری‌شان از همانیدگی‌ها، به زندگی زنده شوند.

«بیت هندسی»

به هر طرف نگری، صورت مرا بینی

اگر به خود نگری یا به سوی آن شر و شور

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

ای تو در بیگار، خود را باخته
دیگران را تو ز خود نشناخته

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۳)

بیگار: کار بی مزد.

ای انسان تو با من ذهنی، کار بی مزد، ایجاد مسئله، مانع، درد و دشمن در فکرهای همانیده گم و گنج شده‌ای، خودت را باخته‌ای و دیگران را از جنس خودت نمی‌شناسی.

تو به هر صورت که آیی بیستی
که منم این، واللّٰه آن تو نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

بیستی: بایستی.

ای انسان، اگر تو خودت را بر اساس سبب‌سازی ذهن به هر صورت و هر نقشی اعم از سیاسی، مذهبی، معنوی، دردمند، محتاج و زشت و زیبا توصیف کنی و به عنوان من‌ذهنی به مردم و خداوند ارائه دهی و بگویی هویت من این است، من به تو می‌گویم به خدا سوگند که تو هیچ‌کدام از این تصاویر نیستی.

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به حلق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵)

وقتی تو در من‌ذهنی به توصیف و سبب‌سازی ذهن دچار هستی و از چیزها خوشی می‌گیری، اگر یک لحظه از انسان‌ها یا همانیدگی‌ها جدا شده، تنها بمانی و مردم دیگر سراغ تو را نگیرند، تا گلویت در غم و اندوه فرو می‌روی، یعنی اندوه همانیدگی‌ها سراسر وجود تو را فرا می‌گیرد.

این تو کی باشی؟ که تو آن آوحدی

که خوش و زیبا و سرمست خودی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶)

آوحد: یگانه، یکتا.

پس چگونه ممکن است این من ذهنی که مرتب تصویر انسان‌ها و چیزها را به مرکزش می‌آورد و در صورت نبودنشان، در غم و اندوه فرو رفته و حس بیچارگی می‌کند، هویت حقیقی تو باشد؟ حقیقت وجودی تو آن آ هست و ذات یکتایی‌ست که با هیچ‌چیز و هیچ‌کس همانیده نیست، دائماً خوش و زیبا و سرمست خودش است و نیاز ندارد از چیزی زندگی بخواهد، چون از جنس زندگی است.

مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش

صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

ای انسان، تو به عنوان زندگی، آ هست و امتداد خدا شبیه خدا هستی. خداوند روی پای خودش است و هر لحظه خودش می‌شود. تو هم مثل خدا مرغ خودت هستی و نباید اجازه دهی کسی با ارتعاش درد تو را از جنس اصلی خودت دریاورد و از جنس غیر کند. همچنین خودت به تنهایی کافی هستی که زنده باشی و لزومی ندارد از ذهن کمک بگیری. تو لحظه‌به‌لحظه خودت خودت را صید می‌کنی و خودت را به دام می‌اندازی؛ یعنی هر لحظه خود اصلی‌ات می‌شوی، حضور ناظر خود را حفظ می‌کنی و از جنس خداوند باقی می‌مانی. صدر و فرش و بام هم خودت هستی، بزرگ و کوچک خودت هستی و در یک کلام همه‌چیز خودت خودت هستی و به هیچ‌چیز وابسته نیستی.

جوهر آن باشد که قایم با خود است

آن عَرَض باشد که فرع او شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

جوهر، اصل و خدایت ما آن است که از جنس خدا بوده و قائم به چیز ذهنی نباشد، بلکه روی خودش قائم باشد. هر حادث یا چیز ساخته‌شده‌ای که به هشیاری ما اضافه شده، به آن چسبیده و بالاخره فرو می‌ریزد، همان عَرَض است. حادث‌ها فرع هشیاری ما شده و نباید جای اصل را بگیرند.

ز آحوٰلی بگریز و دو چشم نیکو کن
که چشم بد بُود آن روز از جمال دور
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

آحوٰلی: دوبینی.

دورباشِ غیرت آمد خیال
گرد بر گرد سراپرده جمال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷)

دورباش: نیزه‌ای دوشاخه دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.

دورباش و سرنیزه غیرت خداوند همه خیالات و فکرهای تو هستند که با آن‌ها همانیده هستی، گرداگرد و اطراف سراپرده جمال خداوند را گرفته‌اند و نمی‌گذارند وارد فضای یکتایی شوی.

بسته هر جوینده را که «راه نیست»
هر خیالش پیش می‌آید که «بیست»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۸)

بیست: مخففِ بایست، توقف کن.

خیالات و فکرها راهِ هر جوینده‌ای را که به وسیلهٔ من‌ذهنی و همانیدگی‌ها حرکت می‌کند، بسته است و به زبان حال می‌گوید راه نیست. هر خیالی که پیش می‌آید جلوی او را می‌گیرد و می‌گوید که بایست، با هشیاری جسمی نمی‌توانی به سوی خدا و اصلت بروی.

جز مگر آن تیزگوشِ تیزهوش
کیش بُود از جیشِ نصرت‌هاش جوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۹)

جیش: لشکر.

نصرت: یاری، کمک.

غیر از آن کسی که فضا را باز و مرکزش را عدم کرده و تیزگوش و تیزهوش است؛ یعنی هوش و گوشش، هوش و گوش زندگی‌ست. حرکت چنین شخصی از لشکرِ نصرت و کمک‌های خداوند است.

من ز حق درخواستم کای مُستَعان

بر قرائت من حریصم هم‌چو جان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۲)

مُستَعان: یاری‌خواسته‌شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

من از خداوند درخواست کردم: «ای کمک‌کننده، من بسیار بر خواندن قرآن درونم حریص و مشتاقم و آن را مانند جانم دوست دارم. [یعنی من می‌خواهم تو از طریق من حرف بزنی و من به خرد کل که درونم است دسترسی پیدا کنم].

نیستم حافظ، مرا نوری بده

در دو دیده وقتِ خواندن، بی‌گِره

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۳)

بی‌گِره: بدون اشکال.

[مرد نابینا در ادامه، خطاب به خداوند می‌گوید:] «من نمی‌توانم قرآن را از حفظ بخوانم چون حافظ آن نیستم، پس نوری به چشمان من عطا کن که هنگام خواندن بدون هیچ اشکال و ایرادی بخوانم. [یعنی من نمی‌خواهم از طریق ذهنم قرآن درونم را بخوانم، پس با فضاگشایی نوری به چشمان من عطا کن که هنگام خواندن بدون هیچ اشکال و ایرادی قرآن درونم را بخوانم].

باز دِه دو دیده‌ام را آن زمان

که بگیرم مُصحَف و خوانم عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۴)

مُصحَف: قرآن.

خداوندا، زمانی که می‌خواهم قرآن درونم را در دست بگیرم و آشکارا بخوانم، دو چشمانم را به من بازگردان.

آمد از حضرت ندا، کایِ مردِ کار

ای به هر رنجی به ما امیدوار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵)

مردِ کار: آنکه کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، حاذق، لایق، مردِ کارِ الهی.

آنگاه از بارگاه الهی خطاب به مرد نابینا ندا آمد ای کسی که اهل کار روی خودت هستی، در هر رنج و سختی فضا را باز می‌کنی و به جای سبب‌سازی با ذهن به برکتِ فضای گشوده‌شده امیدوار هستی. [مرد نابینا نماد هر انسانی است که عشق چیزها چشمِ عدمش را کور کرده است.]

حُسنِ ظَنّ است و امیدی خوش تو را

که تو را گوید به هر دم برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶)

در تو یک حُسنِ ظَنّ، امیدواری و عنصری وجود دارد که امتداد خداست و دائماً به سوی ما می‌آید، وقتی فضا را باز می‌کنی تو را به رحمتِ ما مطمئن کرده و از هرگونه شک و تردید دور می‌کند و همین امیدواری خردمندانه‌ی توست که در درون به تو می‌گوید: «لحظه‌به‌لحظه از روی همانیدگی‌ها بلند شو و به سوی من بیا.»

هر زمان که قصد خواندن باشدت

یا ز مُصحَف‌ها قِرائت بایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷)

هر لحظه که حقیقتاً قصد خواندن قرآن درون خود را داشته باشی، یعنی بخواهی به جنس اصلی خودت و آلتِ اقرار کنی، کار فضاگشایی و خواندن فضای گشوده‌شده در تو جدی و چیزی را که ذهن نشان می‌دهد شوخی باشد.

[ادامه در بیت بعد]

من در آن دَمِ وادَهَم چشمِ تو را
تا فروخوانی، مُعَظَّم جوهر را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸)

در این صورت من در آن لحظه چشم تو را به تو پس می‌دهم تا آن جوهر مُعَظَّم را که از جنس من است در خودت بخوانی و شناسایی کنی و بتوانی زندگی را در خود و دیگران ببینی.

ز آحوّلی بگریز و دو چشم نیکو کن
که چشم بد بُود آن روز از جمال دور
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

آحوّلی: دوبینی.

به صورتِ بشرم، هان و هان غلط نکنی
که روح سخت لطیف است و عشق سخت غیور
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

خشم بر شاهان شه و ما را غلام
خشم را هم بسته‌ام زیرِ لِگام
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۹)

لِگام: دهانه اسب، افسار.

نیروی خشم و کینه که شاهان این‌جهانی را تحت سلطه خود قرار داده و براساس آن عمل می‌کنند، برای ما انسان‌های فضاگشا که به زندگی زنده شده‌ایم مانند غلامی‌ست که نمی‌تواند ما را تحت نفوذ خود درآورد زیرا افسارش را بسته و کنترلش را به دست گرفته‌ایم.

درگذر از فضل و از جلدی و فن کار خدمت دارد و خُلقِ حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جَلَدی: چابکی، چالاکي.

ای انسان از دانش ذهنی، تیزهوشی، تیزبینی، حاضر جوابی، زرنگی‌ها و فن‌های من‌ذهنی بگذر. کار مؤثر فضاگشایی، خدمت به مردم و داشتن خُلقِ زیبای حضور، همراه با خرد خداوند، بخشش، شادی و صُنْعِ زندگی‌ست.

چه جای صورت؟ اگر خود نمد شود صدتو

شعاعِ آینه‌ جان عَلَمِ زَنَد به ظهور

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

حق همی خواهد که تو زاهد شوی

تا غَرَضِ بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

خداوند می‌خواهد که تو پرهیزگار شوی، یعنی چیزهای ذهنی را به مرکزت نیاوری و برحسب آن‌ها نبینی تا غرض یا دیدن برحسب همانیدگی‌های مرکزت را کنار بگذاری و ناظر و شاهد شوی. هم به عنوان زندگی از خودت آگاه شوی و هم ذهنت را ببینی.

کاین غَرَض‌ها پرده دیده بُود

بر نظر چون پرده پیچیده بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

این غرض‌ها و همانیدگی‌ها که به مرکز می‌آیند، حجاب چشم عدم می‌شوند. همچون پرده‌ای بر هشیاری نظر می‌افتند، آن نوری را می‌پوشانند که خداوند با آن می‌بیند و انسان هم باید به وسیله آن ببیند.

پس نبیند جمله را با طِمِّ و رِمِّ
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى و يُصِمِّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِمِّ: دریا و آب فراوان.

رِمِّ: زمین و خاک.

با طِمِّ و رِمِّ: در این جا یعنی با جزئیات.

وقتی چیزی یا کسی به مرکز انسان می آید، او از ضرر و زیان و خوب و بد آن آگاه نیست؛ چراکه عشق به چیزها یعنی همانیدن با اشیا یا آدمها چشم عدم را کور و انسان را کر می کند و هیچ چیز را با جزئیات نمی بیند. [نمی توانی هم از خداوند باخبر باشی و هم ذهنت را ببینی.]

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى و يُصِمِّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

دُهِلْ زَنید و سَوِیِ مطربانِ شهر تنید

مُراهقانِ ره عشقِ راست روزِ ظهور

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

مُراهقان: جمع مُراهِق، پسران نزدیک به سن بلوغ.

چون که جفتِ آحوْلانیم، ای شَمَن

لازم آید مشرکانه دَم زدن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۳)

آحوْل: دوبین.

شَمَن: بت پرست.

ای بت پرست، چون ما با انسانهای دوبین قرین هستیم، بنابراین لازم است که مشرکانه حرف بزنیم. [یعنی در هم نشینی با کسانی که دید دوبین دارند لازم است که ما هم به زبان آنها صحبت کنیم.]

آن یکی‌ای ز آن سویِ وصف است و حال

جز دویی نآید به میدانِ مقال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۴)

مقال: حرف زدن.

یکتایی و وحدت با کل هستی آن سویِ توصیفات و حالِ ذهنی‌ست. فقط دویی است که به میدان حرف زدن درمی‌آید. [یعنی انسان‌هایی که می‌خواهند به حضور برسند و آماده هستند، زیاد حرف نمی‌زنند و سکوت می‌کنند، اما کسی که در مقال و گفت‌وگوست حتماً در دویی است.]

یا چو آحول این دویی را نوش کن

یا دهان بردوز و خوش خاموش کن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۵)

یا مثل انسان‌های دوبین و آحول این دوبینی برحسب ذهن و دردهایش را نوش جان کن یا دهانت را ببند و کاملاً ساکت و خاموش شو.

یا به نوبت، گه سکوت و گه کلام

آحولانه طبل می‌زن، والسّلام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۶)

یا هر وقت ناچار شدی حرف بزنی، پشت سرهم صحبت نکن، زیرا اگر مدام حرف بزنی به ذهن می‌افتی. گاهی سکوت کن و گاهی حرف بزنی. وقتی که می‌دانی در ذهن آحول هستی و دید دویی داری، بهتر است گاهی بر طبل سکوت بکوبی که آن طبل بهتری‌ست، والسّلام.

چون ببینی محرمی، گو سِرِّ جان

گل ببینی، نعره زن چون بلبلان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۷)

اگر کسی را دیدی که محرم است، طلب دارد، صادق است، نمی‌خواهد از این دانش معنوی سوءاستفاده کند و آماده است سِرِّ جان را به او بگو. وقتی گل، انسانی که آماده و در حال باز شدن است را دیدی مانند بلبلان نعره مستانه دانش معنوی را بزنی و گرنه ساکت باش.

چون ببینی مَشکِ پُر مکر و مَجَاز
لب ببند و خویشتن را خُنب ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۸)

خُنب: خمره، ظرفی که در آن شراب ریزند، در این جا مجازاً یعنی خشک لب.

اگر یک انسانی را دیدی که من ذهنی دارد و شبیه مَشکِ پُر مکر و حيله است، لبِت را ببند و خودت را مانند خمره خشک لب نشان بده؛ یعنی اسرار حقیقت را برای من های ذهنی پر مکر و حيله و موهومی بیان نکن.

دشمنِ آب است، پیشِ او مَجُنَّب
ورنه سنگِ جهلِ او بشکست خُنب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۹)

من ذهنی دشمنِ آب حیاتیست که از فضای یکتایی می آوری، بنابراین نزد او حرف نزن و حرکت نکن وگرنه با سنگِ جهالتِ خود خُم شراب تو را خواهد شکست.

با سیاست هایِ جاهلِ صبر کن
خوش مُدارا کن به عقلِ مِینِ لَدُنْ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۴۰)

عقلِ مِینِ لَدُنْ: عقل ربّانی.

بر جفاها و ایرادگیری ها و نفهمی های من ذهنی جاهل صبر کن و با «عقلِ مِینِ لَدُنْ»، عقلی که با فضاگشایی از خداوند می گیری با او رفتار کن نه با عقل من ذهنی.

دانه‌جو را دانه‌اش دامی شود و آن سلیمان‌جوی را هردو بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵)

کسی که دانه‌جوست و با ذهنش دنبال دانه‌های همانیدگی‌ست، آن دانه‌ها به مرکزش آمده و دامش می‌شوند، اما کسی که فضاگشایی می‌کند و سلیمان‌جوست، هر دو را دارد؛ هم حضور ناظر است، خردورزی می‌کند و زیبایی می‌آفریند و هم از دانه‌ها بهره‌مند می‌شود و تمام اُمورش در جهان بیرون سامان می‌یابد.

مرغ جان‌ها را در این آخرِ زمان نیست‌شان از همدگر یک دم امان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۶)

مرغ جان انسان‌ها که از جنسِ آلت است در این آخرِ زمان، در این لحظه ابدی، می‌توانست از روی همانیدگی‌ها بپرد و زمان روان‌شناختی به پایان برسد، اما چون این اتفاق نیفتاده‌است، انسان‌ها یک لحظه از آسیبِ همدیگر در امان نیستند، نه خودشان زندگی می‌کنند و نه می‌گذارند دیگران زندگی کنند. [آخرِ زمان برای کسی‌ست که به درجه‌ای پیشرفت کرده و عقلش به جایی رسیده‌است که تشخیص داده دیگر لزومی به داشتنِ من‌ذهنی، نیازهای توهمی و زمان روان‌شناختی گذشته و آینده نیست.]

هم سلیمان هست اندر دُورِ ما کاو دهد صلح و نماَند جورِ ما

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۷)

جور: ستم.

در دوران زندگی ما آدم‌هایی هستند که به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده هستند. این افراد صلح و آرامش را رواج می‌دهند، به ما یاد می‌دهند که همدیگر را به عنوان الست و زندگی شناسایی کنیم و ما را به صبر و فضاگشایی دعوت می‌کنند، در نتیجه دیگر ظلمی در بین ما نمی‌ماند.

به جای لقمه و پول آر خدای را جُستی
نشسته بر لب خندق، ندیدی ای یک کور
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

خندق: گودال، حفره.

نک در افتادیم در خندق همه
کُشته و خسته بلا، بی مَلَحْمه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۰)

مَلَحْمه: جنگ، شورش، کارزارِ سخت.

خسته: مجروح و زخمی.

همه ما انسان‌ها بدون این‌که جنگی باشد، فقط از طریق همانیده شدن با چیزها، آدم‌ها و اتفاقات، کُشته و خسته تیرِ بلای آن‌ها شده‌ایم، خودمان را به خندقی هل داده‌ایم و از آب آلوده آن می‌خوریم که همان افتادن به ذهن و فکر بعد از فکر است.

تکیه بر عقلِ خود و فرهنگِ خویش
بودمان، تا این بلا آمد به پیش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۱)

از آن‌رو که بر عقل و فرزانی و فرهنگِ من درآورده من ذهنی خود تکیه داشتیم، این بلا بر سرمان آمد.

بی مرض دیدیم خویش و بی زرق
آن‌چنان که خویش را بیمارِ دق
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۲)

ما در حالی که مجهز به من‌ذهنی، ناموس و پندار کمال هستیم و درد حمل می‌کنیم می‌گوییم که هیچ عیب و مرضی نداریم و لازم نیست بندگی کنیم و تسلیم شویم. مانند کسی که به بیماری دق مبتلاست و چون به تب و علائم مرض عادت کرده خود را بیمار نمی‌داند، ما هم به دردهای من‌ذهنی عادت کرده و آن‌ها را طبیعی می‌دانیم.

عَلَّتِ پنهان کنون شد آشکار
بعد از آن که بند گشتیم و شکار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۳)

اما وقتی که به بند افتادیم و شکار شدیم، بیماری پنهان همانندگی‌های ما بر ما آشکار شد.

سایه رهبر به است از ذکر حق
یک قناعت به که صد لوت و طبّق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۴)

لوت: غذا، طعام، خوردنی.

طبّق: مجازاً به معنی انواع طعام.

سایه پیری مثل مولانا که به حضور زنده شده و تکرار ابیات او بهتر از این است که با من‌ذهنی و بدون حضور مرتب ذکر حق را بگویی. همان‌طور که یک قناعت از انواع و اقسام طعام‌ها بهتر است، فضاگشایی نیز بهتر از خوردن انواع غذاها و خوراک‌های من‌ذهنی‌ست.

چشمِ بینا بهتر از سیصد عصا
چشمِ بشناسد گهر را از حصا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۵)

حصا: ریگ، سنگ‌ریزه.

یک چشم بینا که با فضاگشایی یا مطالعه ابیات مولانا به دست می‌آید، بهتر از سیصد عصای حزم و استدلال ذهن است؛ چراکه چشم بینا، تفاوت بین گوهرِ حضور و خرد خدایی را از سنگ‌ریزه و بی‌خردی من‌ذهنی تشخیص می‌دهد.

به شهرِ ما تو چه غمازخانه بگشادی
دهانِ بسته تو غماز باش هم‌چون نور

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵)

غماز: سخن‌چین، فاش‌کننده راز، اشاره‌کننده با چشم و ابرو، غمزه‌کننده.

با تو قُلْمَاشیت خواهیم گفت، هان
صوفیا، خوش پهن بگشا گوشِ جان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۳۷)

قُلْمَاشیت: سخن یاوه و بی‌اساس، بیهوده‌گویی.

ای صوفی، به هوش باش و گوش‌های هشیریات را با فضاگشایی خوب باز کن که برای تو سخنانِ بی‌فایده و یاوه‌ای خواهیم گفت. [البته این سخنان به‌نظر تو که عقل و گوشِ یاوه‌شنو من‌ذهنی را داری یاوه است، ولی حقیقتاً یاوه نیست.]

مر تو را هر زخم کاید ز آسمان
منتظر می‌باش خلعت بعد از آن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۳۸)

اگر از طرف خداوند یک زخمی به تو برسد و تو فضا را بگشایی، در این صورت منتظر باش تا پاداشش را بگیری. [یعنی اگر فضا را باز کنی یک ایرادی را در خودت می‌بینی، آن را رفع می‌کنی و خلعت حضور را می‌گیری.]

کاو نه آن شاه است کِت سیلی زند
پس نبخشد تاج و تختِ مُسْتَد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۳۹)

مُسْتَد: تکیه‌کرده‌شده، قابلِ اتکا.

زیرا خداوند آن شاهی نیست که سیلی بزند و سپس تاج و تخت قابلِ اتکاء خود را به تو ندهد. [از نظر مولانا ما باید با یک سیلی خداوند فضا را بگشاییم، به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شده و شاه مملکت خود بشویم.]

جمله دنیا را پرِ پشه بها سیلی یی را رشوتِ بی منتها

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۰)

همه دنیا از نظر خداوند به اندازه پرِ پشه هم ارزش ندارد، ولی قیمت یک سیلی از خداوند پاداش بی‌منتهاست. [یعنی اگر یک زخم یا سیلی از طرف خداوند درست فهمیده شود و فضا گشوده گردد، می‌تواند ما را از قبر ذهن بلند کند.]

گردنت زین طوقِ زرینِ جهان چُست دَرْدُزد و ز حق سیلی ستان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۱)

طوق: گلو بند، گردنبند.

چُست: چالاک.

دَرْدُزدیدن: دزدیدن، در این جا مجازاً به معنی خلاص کردن است.

گردنت را با چابکی از زیر این طوق زرین جهان، یعنی همانیدگی‌ها بیرون بکش. بگذار زندگی به تو سیلی بزند. از او ابتلا درخواست کن تا تو را از زنجیر همانیدگی‌ها خلاص کند.

آن قفاها کانبیا برداشتند ز آن بلا سرهایِ خود افراشتند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۲)

هر پس‌گردنی که پیغمبران از خداوند خورده‌اند، در اطراف آن فضاگشایی کرده و آن را تحمل کرده‌اند. با آن بلا سرِ من‌ذهنی خودشان را انداختند و به سرِ زندگی افراشته و به خدا زنده شدند.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی تا به خانه او بیابد مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فتی: جوان‌مرد، جوان.

اما تو ای انسان، هر لحظه با فضاگشایی در خودت حاضر باش، یعنی به آنچه ذهن نشان می‌دهد اهمیت نده، مشغول سبب‌سازی نباش، به صورت حضور ناظر از ذهنت بیرون بیا و پا به فضای

گشوده‌شده درونت بگذار تا وقتی زندگی می‌خواهد پیغام اتفاق این لحظه را به تو برساند، به صورت فضای گشوده‌شده در مرکزت بیاید و هشیاری از هشیاری آگاه گردد.

ورنه خِلعت را بَرَد او بازپس که نیابیدم به خانه هیچکس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

خِلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه.

وگرنه خداوند لباسِ حضور را برمی‌دارد می‌برد و می‌گوید که در خانه مرکز انسان هیچکس را به عنوان جنس اصلی خودم نیافتم، تا به او پاداش بدهم و پیغام را به او برسانم که در این لحظه باید چکار کند؛ زیرا هر لحظه به عنوان من‌ذهنی بلند شده و هشیاری او جذب همانیدگی‌هاست.

تیتَر

«باز سؤال کردنِ صوفی، از آن قاضی»

گفت آن صوفی: چه بودی کاین جهان ابروی رحمت گشادی جاودان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۵)

آن صوفی گفت: چه می‌شد که این جهان همیشه با انسان‌ها به مهر و لطف رفتار می‌کرد؟ [یعنی چه می‌شد اگر هر چیزی جز خدا را به مرکزمان می‌آوردیم و به جهت‌هایی مثل پول و همسر می‌رفتیم و لذت می‌بردیم و به درد نمی‌افتادیم؟]

هر دَمی شوری نیاوردی به پیش برنیاوردی ز تلوین‌هاش نیش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۶)

هر لحظه فتنه‌ای پدید نمی‌آورد و با تحولات خود انسان‌ها را آزرده نمی‌کرد. [یعنی از خداوند چه کم می‌شد اگر چیزها به ما زندگی می‌دادند؟]

شب ندزدیدی چراغِ روز را

دی نبردِ باغِ عیشِ آموز را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۷)

چطور می‌شد که روزِ همانیدگی‌ها هیچ‌وقت شب نمی‌شد، همیشه حالمان با همانیدگی‌ها خوب بود و آن‌ها کم نمی‌شدند، از بین نمی‌رفتند، آفل نبودند، ما از آن‌ها لذت می‌بردیم و زمستان، باغِ همیشه سرسبزِ همانیدگی‌های ما را از بین نمی‌برد؟

جامِ صحت را نبودی سنگِ تب

ایمنی را خوفِ ناوردی کُرب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۸)

کُرب: جمعِ کُربَه، اندوه‌ها، ناراحتی‌ها.

جامِ سلامتی با سنگِ تب شکسته نمی‌شد؛ یعنی همیشه سلامت بودیم، مریض نمی‌شدیم و تب نمی‌کردیم و ترس و اندوه، حس امنیت ما را به پریشانی تبدیل نمی‌کرد.

خود چه کم گشتی ز جود و رحمتش

گر نبودی خرّشه در نعمتش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۹)

خرّشه: غوغا، جنجال، آشوب، در این‌جا به معنی ناراحتی و شرّ.

اگر این نعمت‌های خداوند خالی از ناراحتی و آشوب بودند از احسان و رحمت خداوند چه چیزی کم می‌شد؟ [یعنی چه می‌شد اگر ما به جای زنده شدن به زندگی، نعمت‌های ذهنی را به مرکزمان می‌آوردیم، ولی آن‌ها به ما اضطراب، ترس، اندوه و حال بد نمی‌دادند، سلامتی ما به خطر نمی‌افتاد و الی‌الابد سالم می‌ماندیم؟]

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۲۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان